

## بررسی يك قاعده فلسفی در کتاب کشف المحجوب هجویری

هجویری در کتاب «کشف المحجوب»، در باب فقر سخن کوتاهی درباره «عدم» دارد که ذیلاً متن سخن او را - که نثر فارسی قدیم است - می‌آوریم و سپس به تبیین و توضیح آن می‌پردازیم: «بعضی از متأخران گفته‌اند الفقر عدم بلا وجود و عبارت ازین منقطع است از یراک معدوم شیء نباشد و عبادت جز از شیء نتوان کرد پس اینجا چنین صورت بود، کی فقر هیچ چیز نبود و عبارات و اجتماع جمله اولیای خدای تعالی بر اصلی نباشد که اندر عین خود فانی و معدوم باشد و اینجا ازین عبارت نی عدم عین خواهند یافت کی عدم آفت خواهند یافت از عین و کل اوصاف آدمی آفت بود و چون آفت نفی شود آن فنا صفت باشد»<sup>(۱)</sup>

دیگری عدم مع الوجود یا عدم مضاف است که مضاف الیه آن امری وجودی است.

متکلمان معتزلی این تقسیم فیلسوفان را پذیرفته و برای عدم، شیئیت قایل‌اند و عدم را به عدم منفی و عدم ثابت تقسیم نموده‌اند، عدم منفی مانند معدومات ممتنع که نه ثبوت دارند و نه وجود، هم

قبل از تحلیل و توضیح دیدگاه هجویری، مقدمه‌ای در این باره لازم است که ذکر شود تا مطلب روشن شود و آن این است که فیلسوفان عدم را به دو قسم تقسیم نموده‌اند: یکی عدم بلا وجود و دیگری عدم مع الوجود یا عدم مضاف، عدم بلا وجود همان عدم مطلق است که هیچ شایبه‌ای از وجود و هستی در ذهن و خارج ندارد.

است که مخصص ندارد. ثالثاً مفاهیم کلی از قبیل جنس و نوع و کلی و غیره، همه ثبوت و شئیت دارند، اما وجود خارجی ندارند. پس نتیجه می‌گیریم، که عدم، ثبوت و شئیت دارد، و شئیت از وجود عام‌تر است.

متکلمین اشاعره این تفکر را قبول ندارند و می‌گویند: شیء و وجود و ثبوت و عین و کون و این و حقیقت، همگی الفاظ مترادفه‌اند و در عالم هستی و نظام موجود هر چه هست وجود است، وجود ماورایی ندارد. ملاصدرا بنیان‌گذار حکمت متعالیه به پیروی از متکلمان اشاعره این تفکر معتزلی‌ها را با توجه به اصالت وجود که یکی از پایه‌های تفکر فلسفی اوست، نقد نموده است، ملاصدرا با شش دلیل ثابت نموده است آنچه در عالم خارج تعیین دارد و هستی اشیاء را تشکیل می‌دهد وجود است. از نظر او ماهیت امری انتزاعی و غیر واقعی است که ذهن آن را از وجود، انتزاع می‌کند، و از نظر او هر چه هست وجود است و ماورای وجود چیزی نیست و هر مفهومی بخواهد در عالم محقق گردد باید لباس وجود را به تن بکند.

منفی‌اند و هم معدوم. اما عدم ثابت یعنی چیزی هست و موجود نیست. (مانند معدومات ممکنه). عرفاً بر اساس سخن متکلمان معتزلی صور علمی موجودات که در علم خداوند متصف به ثبوت و شئیت علمی هستند، به اعیان ثابت‌ه تعبیری می‌کنند، معتزلی‌ها برای اثبات نظریه خود (عدم منفی و عدم ثابت) به سه دلیل استناد می‌کنند: يك این که طبق قاعده بلاغی هرگاه شیئی مقید، در معرض نفی قرار بگیرد، نفی به قید آن برمی‌گردد نه به مقید، فی المثل در آیه ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾ قید نفی لم یکن، به مذکور برمی‌گردد، یعنی شیء بوده است اما تعین و تشخص و ثبات خارجی نداشته است، پس نتیجه می‌گیریم که شئیت، از وجود عام‌تر است و می‌تواند شیء باشد اما موجود نباشد. این دلیل يك دلیل ادبی است ولی می‌تواند مؤید سخن معتزلی‌ها باشد. دلیل دوم این است که در آیات قرآنی همه جا دیده می‌شود که خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ تفسیر شیء به وجود، نوعی تخصیص

حاج ملاحادی که از پیروان جدی  
مکتب ملاصدراست در این باره می گوید:

ما لیس موجوداً یکون لیساً

قد ساق الشیء لدینا ایسا

جعل المعتزلی الثبوت عم

من الوجود ومن النفی العلم<sup>(۱)</sup>

: چیزی که موجود نیست معدوم

محض است از دیدگاه ما شیء و وجود

مساوی و مساوق اند، معتزلی ها ثبوت را از

وجود و نفی را از عدم عام تر می دانند.

همجویری به مذاق و مشرب متکلمین

اشعری، عقاید و تفکر معتزلی ها را نقد

می کند و می گوید: «معتزلی ها در تعریف

فقر گفته اند: الفقر عدم بلا وجود». یکی

از قواعد اساسی و مسلم علم منطقی این

است که محمول فرع موضوع است و تا

موضوع نباشد نمی توان محمول را بر آن

حمل نمود به عنوان مثال، در جمله پرویز

دانا است، تا پرویز نباشد نمی توان دانایی را

بر او حمل کرد به عبارت دیگر تا شیء

وجود نداشته باشد نمی توان از او خبر داد

زیرا خبر فرع وجود مخبر عنه است، در

حالی که معتزلی ها این قاعده منطقی را  
رعایت نکرده و از چیزی خبر می دهند که  
وجود خارجی ندارد پس بر این اساس تفکر  
آنان، درست نمی باشد.

اما منظور اولیای الهی از عدم، عدم

اوصاف است زیرا وقتی مرد الهی از صفات

خود به کلی پاک و تهی بشود، آنگاه اوصاف

الهی جانشین اوصاف بشری می شود و کار

او کار خداست و سخن او سخن خدا

است و چون حاصل اتحاد آن است که

تمایز و تفاوت از میان برخیزد، در نتیجه

گاه بنده کامل به زبان خدا سخن می گوید

و فعل او منتسب به خدا است و گاهی نیز

قول و فعل حق به او نسبت می گیرد و یا

صفات بنده به خدا و بالعکس منتسب

می شود، مثال آن که فعل حق به بنده

منتسب گردد این آیه است: ﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ

رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ (انفال، آیه ۱۷): «تو

تیر نیفکندی آن گاه که افکندی، خداوند بود

که افکند». و منظور اولیاء و سالکان از

عدم، زوال صفات بشری است، نه زوال

ذات، و مراد از آن همان فنای بنده در حق

۱. منظومه سبزواری، با مقدمه و تعلیقات و حواشی آیت الله حسن حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۱۸۴.

است به طوری که جز حق تعالی چیزی در  
معتزلی ها سخن عارفان را نفهمیده اند و آن  
نظر وی نیاید، پس در نتیجه می یابیم که  
را بد تفسیر نموده اند.

\*\*\*

### ضرورت دسترسی مردم به زمامداران

یکی از تعالیم اسلام این است که میان مسئولان و مردم، فاصله ای نباشد، تا آنان بتوانند با شرایط آسانی  
خواستہ های خود را با بزرگان در میان بگذارند. امام امیرمؤمنان علیه السلام در فرمان خود به «مالک» می نویسد:

«فَلَا تَطْوِرَنَّ أَحْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ أَحْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الصَّبِيِّ، وَقَلَّةٌ عِلْمٌ بِالْأُمُورِ؛  
وَالْأَحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْلَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا أَحْتَجِبُوا دُونَهُ فَيَضُرُّ مِنْهُمْ الْكَبِيرَ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرَ، وَيَقْبُحُ الْحَسَنَ،  
وَيَحْسِنُ الْقَبِيحَ، وَيُسَابِقُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ». (نهج البلاغه، نامه امام علی علیه السلام به مالک، فراز ۱۳۱-۱۳۲)

هیچگاه خود را برای مدتی طولانی از مردم پنهان مدار! چرا که دور بودن زمامداران از مردم خود موجب  
نوعی محدودیت و بی اطلاعی نسبت به امور مملکت است، و این چهره پنهان داشتن زمامداران، آگاهی  
آنها را از مسائل نهانی قطع می کند. در نتیجه، بزرگ در نزد انسان کوچک، و کوچک بزرگ، کار نیک  
زشت؛ و کار بد نیکو، و حق با باطل آمیخته می شود.

\*\*\*

صدوق در کتاب «عیون أخبار الرضا» به سند صحیح از بزنفی نقل می کند که من نامه ای را که امام هشتم  
حضرت رضا علیه السلام به فرزند خود، حضرت جواد علیه السلام نوشته بودند خواندم و در آن چنین آمده بود:

«يا أبا جعفر بلغني أن الموالى إذا ركبت أخرجوك من الباب الصغير، وإنما ذلك من بخل بهم لثلاث ينال منك  
أحد خيراً، فأسألك بحقي عليك ان لا يكن مدخلك ومخرجك إلا من الباب الكبير، وإذا ركبت فليكن  
معدك ذهب وفضة ثم لا يسألك أحد إلا أعطيته ومن سألك من عمومتك أن تبره فلا تعطه أقل من خمسين  
ديناراً والكثير إليك، ومن سألك من عماتك فلا تعطها أقل من خمسة وعشرين ديناراً والكثير إليك، إنى  
أريد أن يرفعك الله فأنتفق ولا تخش من ذي العرش إقتاراً». (بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۰۲).

«فرزندم ابوجعفر! گزارش رسیده: آنگاه که از خانه بیرون می روی، غلامان تو را از در کوچک بیرون می برند،  
زیرا بخل می ورزند که کسی از تو خیری ببیند، من ترا سوگند می دهم به حقی که بر تو دارم ورود و خروج  
خود را از باب بزرگ (همگان با آن درب آشنا هستند) قرار بده (تا ترا ببینند و عرض حاجت کنند) آنگاه که  
بیرون می روی درهم و دیناری با خود ببر، هر کس از تو چیزی خواست از آن درهم و دینار به او بده و  
محروم مساز، و اگر عموهای تو چیزی خواستند کمتر از ۵۰ دینار مده، و در افزون بر آن مختاری، و اگر  
عمه ها چیزی خواستند، کمتر از ۲۵ دینار مده، و در افزون بر آن مختاری، می خواهم خدا ترا بالا ببرد  
اتفاق. بخشش کن و از خداوند صاحب عرش از فقر، مترس».